

بهم گذازند از کوچک تا بزرگ دارند و کسی ننموده بود دل چاک او از چهره می شود و باطل  
 در فرج شوی کسی نشسته بر او از کند و سوس نشسته خان از چهره می بیند در آمدن بو  
 از چهره می بکشد تا بد ما از ده دیشته زاه داریم بیواسطه زاه منبشما بهم مانور  
 محبتیم بنیکر روشن بود این بیان سلام سر پیش امتحان بر زود که ای اباصلت انقاد  
 که مرا بگفت از مدینه بطوس او زده درهای دیشته زاب روی من مگر می تواند کشود  
 اباصلت می گوید پرسیدم که ای زکریا بر تو که گفتی آن حضرت فرمود است منم بگفتی  
 ایان بهاری منم از کشور و این تاج داری منم کلد سنده باغ رسالت منم سحر زینت  
 امامت منم در خطه سلیم شاهمی ز افلاک درضا تا بنده ماهی منم در وادی محنت  
 منم در شهر نام و تشکیک منم نو باوه این زهر خورده که سوز دل ز جانت تا بپوشه منم  
 فرزند این یار عزیز بیان که عاجز مانده از زود شرط پیا ای اباصلت منم محمد ثقی فرزند  
 مستند امام رضایم امده ام که بدیدار آخرین پیک زاییدیم و زمانه سرا و ولد و کار کبر  
 امده ام که لحظه در غم او بشنوم امده ام که بپن خود را و ذاع کنم و کلام آخرین و ذاع استماع نام  
 پس آنحضرت داخل حجره پیک شد چون چشم امام غریب بر بیکر گوشه اش افتاد از جای  
 جنت و کلوی و زایوسید واهی کشید و زار زار کرد و گفت منم ای خوشا با آن بیکه یاری  
 میکنند با یار خود نپیشتر از منم که ابد بر سر زینا خود عاشقان بر دیشته یاری خود بود  
 شمع خود پیر زنده خود بلبل کلزار خود کرد بود صحرایا پان می رسید شام قراف میکند  
 آخر ز هجران سوز دلها کار خود مرو چشم که چون بند و پیر از و نیا نام فراف هم  
 کنند امام غریب مانند امامت مقدس را بیان خزان دار کو هر زار و داد و کلام آخرین نام  
 مظلوم منم که قتل گوئیم فی یونیم کتب علیهم القتل ای صنا جیم و کان امر الله قدرا  
 معتد و ز این امام غریب شهادت بر کفت و مرغ روی حشر دیشته خراطوبه که هم و محنت  
 اشپان گرفت ما امام محمد ثقی بعد از وفات پدر بزرگوار جوی خون از دیده اشکها  
 کشوده و در چشمها اشک روان پدر را غسل داد و در دیده کفن نمود اباصلت خواست که  
 آنحضرت را مدح کند حضرت فرمود که ملائکه مطربین مرا یاری کنند چون از غسل و کفن  
 فارغ شد جمع ارفاح انبیا و ملائکه بر جنازه او نماز کردند انکاء با اباصلت فرمود  
 کتابوت حاضر کن عرض کرد در اینجا تا بودی نیست بر هم تا بودی نریه کتم امام جواد ثقی

که داخل حجره شو که حلقه در اینجا نابود بپید فزون خود از چو بطول و زینت با  
 صلح داخل حجره شد تا بوی دین که از علی بی ادم نبود و از ابره باشد نیز امام جواد آورد  
 حضرت پدر بزرگوار خود را در نابوت نهاد و در رکعت نماز بجای او در نمازگاه با سر خدا نابوت  
 از زمین حرکت کرد و سقف خانه شکافتند تا بوی نجات نماند رفت امام محمد تقی فرمود  
 ای اباصلت بدانکه اگر پیغمبر در مشرف و قاضی بود و وصی او در مغرب حلت نماید البته حضرت  
 ارواح ایشان از اعلای علم این جنج کند بعد از نماز باز سقف شکافتند شد و آن نابوت  
 بر زمین فرو دامد حضرت پدر خود را بر داشتند و از انواع در شجر خواندند که کویا او را  
 غسل نداده اند و اباصلت فرمود که الحال در یکجا که مامون ملعون با امرا بی خانه  
 ایشانند اند چون اباصلت در خانه را کشود مامون مکار با سر و پای برهنه و کریان پار  
 داخل خانه شد و بر فرق خود میزد و میگفت ای سید مرا طاف و صیبت نمودند  
 پس آمد بر بالای سر آنحضرت نشست و گفت منوچه میبازد و شوهد بعد از آن حضرت را در  
 نابوت گذاشته منوچه بره مارون ملعون شد ندانم مامون ملعون با سر و پای  
 و بند جامه کشاده در عقب بخار و بطریق مامون زده کان منوچه پیش شرف بکنند و کردند  
 آنچه آنحضرت با اباصلت فرموده بود بظهور رسید همگرا مامون ملعون دید پیش خلق  
 زار زار میگریستند و مامون میگفت چنانکه امام رضا در حال جنات و حجره بنامند  
 در همین خانه منم میباشد و آن چیزها که امام اباصلت در آن فرموده بود و در آن زمان  
 آن لعین بپا کرد و اندام مامون از استماع آن سخنان رنگش سپا و سرخ میشد از خرمغیر  
 کردند پیهنوش شد دزدان به پوشی میگفتند ای بر من چه کار بود که من کردم روزگار  
 خود را سپا و ایمان خود را بپا کردم چنانکه مردم همه فهمیدند ندانم حضرت امام رضا قبل  
 گرفته ان ولد از نباشد با چشم کریان از سر بر رفتند تا الله و انما الیه الرجوع و العقیب  
 ز پارت ها مرخص بعد از حمد و ثنای فاد و یگانا و پیش از صلوات بگفتند ان حضرت  
 مصطفی محض سلام نشا و بارگاه امامی که نارد و بود کارگاه و جواد از جبل المنین ولای  
 ایشان بر قامت بندگی خلیفه است بر زنده و لواهی نجوم از محیط محبتشان بزرگواران مش  
 کوه ریت از زنده و هر یک در حصار رفت و فار کونوال از بروج اثنا عشره و هر  
 کدام در احوق و لایب و جلالت خورشید منور شمع ملک پروانه و فلک فانوس شهبند

در این کتاب  
 در بیان  
 در بیان  
 در بیان

خدنگ رضا و مستوع من جفا جناب امام رضا ای که بنیوی سول زیارتش مغایر است  
 حج مقبول و دخول در صحرایش مذکورش خروج از کافران بدیشان راست چنانکه در حدیث  
 از شیره پیشه میجا و مخاطب مولی لافقی بر از ناک خلعت ملای و نا حجاب منظر او رنج علی مرتضی  
 که فرمودند و بنامش که فری از ولدان مرغ و غراسان بر مرغان <sup>مستوع</sup> مستوع شیند شوق استم ان  
 اسم و نام پلان اسم پس عمر ان مستوع باشد که فریارت کند و زاد ان غریب بیام از مستوع  
 کافران و از از انهدا و کذ شندوا که خامو او بعد سوار کافران سنان و نظر از از ان و نیک  
 در خان باشد و انهم و شیند که علی بن مهزیاد گفت که از جناب امام محمد زنی پرسید که خدا  
 شوم از از ان پندت در طول شرا و فضل است از ان پارت شد حکیمان <sup>مستوع</sup> مستوع فرمودی زیارت  
 زبانه جدا امام حسین راه کس زیارت میکند و پیم غریب است و از ان پارت میکند و کلام  
 دوستان پسر که پناه با ویر با جم دیبا جزای و نیست کرامت شری و در کار و در این  
 با حق خود پیک از ثقات مجاورت ان سنان شیند که گفت جواب دوشیند امام رضا از  
 ان کتاب صبا چیر فر و نکدا شده و دان از تخم ثواب روزه او امر نکاشند چندا فتنه و طغیان  
 از ان بظهور شیند که مردم مشیند و نصیحت مثل او بر آمدند ان مضیکر کو چندی سبای چون  
 کزیر کاه و پناهی مجز از دار الامان رضاهند خود ز ابلا را الحفاظ ان شیند کشتن خود را  
 ان سنان که در ان پندار شد در ذکر در وقت شماع خانه چراغ امنی و شیند منکر و پنا از ضلالت  
 سبک کشته مکدر و انکال بودند انکه صورتها شمع ها انقرا خاموش و سبک اجل پنا او را در  
 در شهر احضار باد که اشکار بکنند پندار بجوی همین امام که در او هر چه از الامان دفن کنند  
 که پناخ و در معصیت دار الشفائی به از ان سنان پنا فتم خلاصه کلام انکه بعد از غنیمت  
 می پسر بویب استغاثه بویب استغاثه و عمل خود و از ان او الامان پسر زدی که از خدام ان امام  
 می گفت که الشیاطین ان سنان بودم چون پنا از شکست منم بودم و کوار می چند اخلان  
 و از ان شیند و در همان کجا استاده یکی از ایشان که شان و سائلت از او پیدا بود به  
 دیگران فرمود که در کجا پیدا کنان از او فریون ان پنا او را و بدو دانند پنا او را انچه  
 محضر از ان پندار انک سنا که در یک پناه خاصه او ضامن غریبان جناب امام رضا با سهر من  
 و بعد اشکار از مرقد خود پیران مدینه بکشد استغاثه بویب سلام کرد انچه در جواب سلام  
 داد و ز نادر اگر پنا عرض تا حد شافرمودند که غیر ان جوان را اشکار اند و او را بدو اند

باجدیر

پانصد نفر کوار این جوان گناه کار و معصیت خوار بود اما اینها نیز آورده و مرا و سینه  
 بجای خود گذاشته این را که مریض است که در خیل خود دارد تا که با این حال در شفا عفت  
 او آمد و ام ایام میگویند بدیم که جناب پیغمبر فرمود این زندگیا که او را شفا عفت بکنی  
 مرا و ملاک بود و جناب پیغمبر فرمود این را بپوشیدند و تا بپوشیدند اینها امام رضا چگونگی  
 چنین نباشد که کاهان و سنان و جناب شاعران نیز کوا اذان مانند اند و در صفا عفت  
 در دنیا است بنیاد از محتاج به اختیار و کافر و امام شفا عفت ایشان چه شمار اما  
 همه با آنکه که از دست سنان بر بیخ و در مان محبت و شوم و دشمنان و شیشه شاد است و نشانه  
 ایشان و غم است و امام این نیز کوا اذان بپوشید که بعد از رحلت امام رضا بر اهلبیت  
 این حضرت در میان کشت و بار و کیندا امام محمد بن عبد الله در میان کشت و بار و کیندا  
 اهلبیت امام رضا در میان کشت و بار و کیندا امام محمد بن عبد الله در میان کشت و بار و کیندا  
 فراوان گرفتار آن بنده بجز و بجز و سنان زندان و کیندا بپوشید و بار و کیندا که چون  
 امام غریب در میان کشت و بار و کیندا امام محمد بن عبد الله در میان کشت و بار و کیندا  
 درگاه و منتظر آنکه از کوشش امام چه بود و امام کز شش و پنج پیغمبر بر سر سینه  
 رسالت چه کرد چون مگر از این مکتب کز شش و پنج امام محمد بن عبد الله در میان کشت و بار و کیندا  
 نوردید خود را ندیده مضطرب کرد تپه صاحب مددش و کوشش چون روز شش و پنج  
 فرزند کرامت گرفتار ظاهر نشد سیر ناخوش و ام نهاد و زود از این کوشش و بار و کیندا  
 انوقت آن امام نه ضاله بود ناگاه مادری بدید که کوشش از دور و امام در حال کوشش و بار و کیندا  
 ملاک بود لشخ چله و لا در و پیش و عفران کرد تپه چشمش یک و اشکش هزار بگرد و کوشش و بار و کیندا  
 و ذلغ به شهادت عام چون ماتم زندگان و اولیده و در عقاب الوده کرد تپه دلش بپزار و بدید  
 اشکیان بهت محمد بن عبد الله مدد تپه پر خون ز کپه کشته صبر فناد و در چگونگی کان چرخ دین و کوشش و بار و کیندا  
 فکند دیکر خدمتک ز بوی سنان هزار و شش تپه ظا پر سنان چون امام جواد داخل خانه  
 شد در تپه اشخ غیابی خالی امام رضا افشاده شد از حکم کشته متبکفت نظم کجا ای تپه و کوشش و بار و کیندا  
 بیکس و شهادت غریب نبود و بوی سنان بیکس طیب بدید فدای این تپه از خود و کوشش و بار و کیندا  
 شو هلاک جان نبرش سپهر و شوم عزیز خاله خراسان بهین بجالت من مین چوین  
 کشته سینه بهین چنان نظار که بپوشید متر و سانات بیایا میر تا که بر سر نهاد سینه

میا پسر میبناحت یک فرار و این تیرین دل خسته و دلدار که بیو شهر و وطن چو پند  
 یلوتی است که شمع زلالتش بر دل او گشته قافوست پس ای پندار چندان کردیست که  
 مادشون با دشت ز پیوست و او را در کز کزت پوسید که ای کجا نه ماد و ترا چو پیش خود میباید  
 کجا ز خاک و گشت سینه از او جانبل بعد از خود محقق طول وادی من تا پسر چو شاکه  
 اینک از زمان دل بود بیکه میرزی چه امانت اینک از امان دل بود بیکه میرزی چه امانت  
 اینک متوز و هر فرزندش پوسید اینک که من سنک بشکست ایضا با طوطی نطق که امانت  
 ز هر زود از اینت شکوفش اینک چه پیر خوانست اینک که گشته ز جنان مصحف و بیت ز کرامت  
 طفل اشک بود و زانرا امام محمد نو کفت ای ماد میدانم که در پیش تو و طوس و خاتم که در پناه  
 اجرتی بی وجود با بر بقیم چون وار و شهر طوس شدیم و بنیای بوسه پس رسیدیم چگون که  
 چند نهم بیک دی و زاه رسیدیم که ان الم دیده ز هر کین جگرش پاره پاره کردید دی  
 زاه رسیدیم که ان سهر خریب نبود بر سر زلفین نیکسپش طیب دی زاه رسیدیم که  
 بادل پرخون فشانه بودیم خیر ز که مامون ایما در چون داخل محنت برای پسر شک  
 اندرین نهم هر پیر و زیدینا نهم که تا گاه بودیم که با هم میخالد من غلطی و گاه از تارن هر طیب  
 سدا پاره شد دل خریبش الناس را شورش شد که پیش بزرگ شد ز هر کین سچ پیش کردیم  
 در روی پیشش افتاده چو سندان خورده سر و سر شده سیر و سر در خاک بگشت  
 رسیده صدای لقاغ دارم چون چشم بپایین میفشار اغوش که شاد و نرود نیز گرفت  
 و پکان پکان حوال شمارا پسرید ایما در اجل فرزند نداد که در پناه و نیدل سیر سیریم و ز هر کین  
 مامون کار او را ساخت بعد از چند گفتگو منع و وحش زوا کرد چون فصل بیت امام ان  
 سندان شدند تک پیا طافه زیدند خاک الم ظاهر شرک کردند و پیشوا از محنت سیر امام  
 چون غلبت ما مرفهت و از شدت ما له ما ایمان تمام قوم بوشاشم و میا جرو انضا خیر شدند  
 هنیان ما بیکه منع شد بقیه بگردن شد کلی میزون طیبند بر من هر جانها دیده هر  
 سینه زاه دل خوری سوزید بگریه بجز شوری شرکات زهلال تا خرمیم انکشت غایب  
 تمام سر پیش که چون فصل این که خزان و خارا که پتوا پریشان و چاک زده کویان دیدند  
 هر کین پیر ایشان و سیر ایشان و سیر ایشان که شید امام محمد زوا کردند و او کلف  
 مانم زنده بود امام رضا الخواجه شدند امام جواد علیه السلام که در خزان امامان و نیا جان



نامی که ایضا بر وی می آمد که او را از سفل خود باز داند ابله‌های بدین و شیطان نخورد  
 پای نشین هرگز و تا که بمردان زند ابله‌ها می‌رفتند ابله‌ها بر وی می آمد که گفت ای خلیل الله در  
 مرتاقل کن و دستا الله تعالی را که افتاب صبح خوبی است و وقتی بخون منای ای بر وی می داشت  
 که آن پسر شیطان گفت ای خلیل الله از این اندیشه دست بردار که افست تو در من نگیرد و این پسر  
 قیاس نیز نزد اگر از مشرق تا مغرب فرزند باشد و امر الهی شود که هر که داد و داده او قرآن متبکم  
 هیچ ناکند از دم برو این نام بر مرغ و بگردد که هفتاد از ابله‌ها است ایشان چه ناک از صر  
 منوش شیطان که باشد شمع و زاینده خانه بسته و از دم کی گرفته بودی و ضلالت  
 در میان من و قرآنی داشته باشی تو از قرآن بدین جا و دانه چون ابله‌ها از این  
 تا یوس شد ایضا و ابله‌ها شرافت که شاید بر آن کویک دست ابله‌ها گفت ای ابله‌ها بگیا  
 یعنی این راه مقبل است هر طریق کلشن پل و تو را برای کشتن مهر در نه برای بر کشتن از این  
 راه برو کرد ایضا و ابله‌ها گفت ای پسر مرا چه تقصیر که بدیدم خون فلز برین ابله‌ها گفت تقصیر نکرد  
 و لیکن بدیدم میگوید بنوای بدام که امر حق تعالی ایضا و قرآن کم چون ایضا و ابله‌ها گفت  
 ایضا و داشتند و خوش چون کل تکفنه کردید و گفت خوشا جان که قرآنی کوی دوست  
 و در همان اگر در خوش طیبند ز امر حق چرا کردن کشید سبیل حق را چگونیم و هر  
 نادری اگر قرآنی اویم تو هاد بنیست که راه دینی بقب شد که ابله‌ها گفت ایضا و ابله‌ها  
 سکه چند بفرموده بدید بر آن ملعون و در آن موضع انداختن سنگ حاجیان الازم است  
 بدستان چون قاتل و مقتول بقرآنی نگاه و سپیدند و مسای قتلای خود بدیدند و ابله‌ها  
 اظن شرع عرفان حقیقت کردید خدا بر وی می ان و از با فرزند گفت و گفت ای پسر ند کردی  
 ناب پز و در کار مرا کرده که تو را در راه او قرآن کم در این باب است و چنانست  
 بدین منتش باید کشید چه میگوید در باب سر برین دهی هر کس که ان یا و یا ند  
 و در شوق بان کلزار با نه مر و بیت که چو ابله‌ها از بد مشرفه قرآن شد و داشتند  
 ز شوق بر تن می‌کنند یاد و افروخت گفت ای پسر برو کار چو ابله‌ها در کرمون نسایم  
 و این در می‌کنیم منت نپاییم و لم میداد و این ده کوهی که گشتم کاش قرآن الهی کوی  
 این خنجر این سر قوی می‌کن تا خبر دیگر بهر چیا ای پسر در این کار تا خبر عرض  
 بل کن که فخر نهادت از دست و میرد و قیل کن دلم بر سر شوق مذود و دباش که گیا

وقتی و سرگرمی که ای می کند ای پسر تا وقتی که ای پسر تا جان پیریه این خبر از تن  
 بدو زنده کوی قرانی از عهدی که با ابی اعلیٰ ما تو مرهنگیم که او فدای این جمع دارم و اخراج  
 این قول بستیم مرا از کفرم تمنای هر منشا و از میرا بجهت دوری پندار که بیج مقصود تو  
 می شود و تقصیر من لازم می آید چون بر همین اصل و یقین از فرزند کرامی بند خوشحال کن  
 و قراین شد تا اگر بگفته بودی که ای پسر تا یا هیچ وجهی داری بگو تا اینجا او دم گفت بلای  
 وصیت دارم از من قبول کن و لا انکه ای پسر تا اگر تم سز می کنی دور سز می چون بگو  
 در دامن خود بنشیند و غایب می آید که چون طفلم می آید از یاد دارم بیک جنبش رفت  
 این خبر از دست شود که بیج تو ضایع کار من نیست ای پسر تا وقت قرانی و بی مرانجا  
 کذا و منبازا هر یک مانع شو و دست می آید و امری که خدا نکرده منبازا دست می آید و مراد  
 و مرا از حضرت صاحبزادان بیرون کنند با آنکه از دست پازون دامن تو خوا الوده شو این  
 گفت قبول کردم وصیت بگو و گفت ای پسر تا وصیت بگو من است که چون بخانه روی  
 و ما در راه تو نیندازد که در فراق من ناله کند یا او را از آن و او را شلی که در فراق فرزند  
 بر ما در شوار است بر او سلامی از من برسان بگو که بنحاک من کن کن برای من  
 زما درنده تر کن مگر بر تریم بگذا و کریان بکش بوی گل از خاک شهیدان در آن وقت که  
 بر ابرو می رود و داد اما خود نگاه داشت گفت این وصیت دارم قبول کردم وصیت بگو  
 گفت ای پسر تا وصیت بگو که چون اطفال هم مکتب می آید پندار من ایشان را سلام برسان  
 و بگو که ما در کتب کتاب عشق کردیم زور کردیم مترجم هر از دنیا تو از اصل بنده مطایبه  
 این بیضا در قدش جان بدست گرفتیم ز سر این نکت همین زبان سخنراند این عقده  
 و سن هیچ کس و دیگر در آن وقت ابرویم گوش پیدا و سخنان فرزند کرامی شنید و خوش  
 می چید و گفت ای پسر تا که در وصیت داری اسمی که گفتی پسر تا بجز قراین شد حرفی  
 خوشحال که قرانی با دم چه خواهی کرد من قرانی با در وقت نیست جایز بیج بر فاد بند  
 خال دوست ویم مرید است که ابرویم دست پای فرزند کرامی بگنبدت و وقتی  
 بوسید در وقت غلغله بدو ملکوت افنا و که از ناسو ملکوت و از کلام و بیجرت افنا  
 الوفا بلند این ابرویم بیوشنفت بقرآن کاه حق بوسید و پیش بگنجد و دست  
 ز دل هر پندار می شنید بسوسن لاله را می ترشید چه خبر ندانم کلام کلام



بگرددانند و هجرنا برهنیم دو کس هر یک شیعی منکر و زبان خبیر از پستان نادر کجاوی  
 بر شاتر بود ابرهیم بجز خود موثقت گرفت با رتبع کجاوی او کشید و اثر نکرد ابرهیم ما بود  
 شد با خود چاک کرد که قرانی من مقبول و کاه اجداد نباشد و اندم کاره زبان دوازده که تو را  
 بر هر یک امر میکنی و حقیقت منرا منع مینماید بود و اخذ نهادند بیست نوبت کتوتی بر او منع کرد  
 ماد حق و داین چاک گفت که تو و کرد و اندک توان او بود و در وقت دنیا رحمت الهی به وجه آمد  
 و خیرش نازل شد و کوسفتند از بهشت آنچه گفت ای خلیل نزد کار و ای ثابت قدم قادر  
 تحت سلام مینانند که تو در وقت حقایق قرانی تو قبول و کاه ما انت است قبل از یکشای  
 این کوسفتند فدای او تا چو ابرهیم چنان کرد و دلش گزشت که کاش فرزند خود را قرآن بر  
 بود و می سنید که با ابرهیم ایام خوبی درین خلاق پیش تو گشت گفت پیغمبر آخر الزمان محمد مضاف  
 گفت فرزند او زاد و دوش قرار می یافتند و کفایت کرد که فرزند او را ما نماند گفت ای ابرهیم اگر تو  
 فرزند خود را بدست خود قرانی کفی بیشتر است بدو مینماید یافتند آن روز انکه شما بال به شسته  
 شهید ابرهیم گفت از شهاد فرزند او دلم بیشتر میدهد مینماید و زبانه میسوی شیخ که  
 فرزند تو فدا و او را قرآن خواستیم سر دادن ذاه ما بجز بهتر قرانی ما بجز بهتر  
 از بهشت مینامد او فرزند نگیرد او دوده اگر عهدش بهتر پس این ایرامد که وقت بیاید عظیم  
 ای خلیل اقبل لبکو که چو پنجه بلای ما کرد آن نهادی هر حاجت که دانی از من طلب کردی  
 کم چو ابرهیم و می بفرزند مینماید استعجل دست برداشت گفت با خدا یا هر که از امتنا  
 پیغمبر آخر الزمان و دوستان و فرزندان ایشان در وقت حرکت با نش بکلمه توحید گویان  
 گناه او را این بخشنا حکم خدا جنا ما را فدای تو کرد اندک همه انبیا امرش گناهان  
 دوستان تو را از حق تعالی درخواست میکنند با الله دست ما را از دامن چنین  
 آقا و بز کار می کوتاه مکن و ما را بشناخت او برسان بحق محمد و اله الطاهر  
 قد ریح الکتاب العین البکا بسم الله الرحمن الرحیم  
 الموالی شکر او و شکر او و شکر او و شکر او و شکر او و شکر او